



آینه نزدیکی بین

خوانش قسمت‌هایی از کتاب «از چیزی نمی‌ترسیم»
زندگی‌نامه خودنوشت سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

ما گاهی قهرمان‌هایمان را زود از دست می‌دهیم. دلیلش دو ویژگی مهم اکثر قهرمان‌های ایرانی است؛ اول این‌که بیشترشان آن‌قدر اخلاص دارند که ما قدر و اندازه‌ی درست آن‌ها را در زمان حیاتشان نمی‌شناسیم، دوم این‌که متأسفانه دشمنان ما همه‌ی تلاششان را می‌کنند که از پشت این اخلاص و فروتنی، اهمیت و اثرگذاری زیاد آن‌ها را ببینند و می‌بینند، اما چشم دیدنشان را ندارند! همین است که یا دانشمندان علمی کشورمان را ترور می‌کنند، یا فرماندهان کار بلد و نخبه‌ی نظامی‌مان را.

میان این ستاره‌های مخلص، ما یک ابرقهرمان داشتیم. خدا این اقبال را به ما داد که با وجود اخلاص مثال‌زدنی و تواضع بی‌کران این ابرقهرمان، او را پیش از شهادتش بشناسیم. دنیا «ژنرال» صدایش می‌کرد و ما «حاج قاسم»! داشتیم به‌زحمت از ورای اخلاصش تقلا می‌کردیم ویژگی‌های مثال‌زدنی‌اش را ببینیم و از روی آن‌ها سرمشق برداریم که موشک‌های شوم آمریکایی کار خودشان را کردند و جسم دنیایی ابرقهرمان ما را از ما گرفتند.

می‌گوییم «جسم دنیایی»، چون رهبرانقلاب به ما یاد داد که: «سردار شهید عزیز را با چشم یک مکتب، یک راه، یک مدرسه درس‌آموز نگاه کنیم.» (۱۳۹۸/۱۰/۲۷)

ما، بعد از شهادت حاج قاسم، نیت کردیم با کم‌وزیاد خودمان، پا جای پای او بگذاریم، اما سنگی پیش پای دل ما بود! ما بیشتر، حاج قاسم را با محاسن جوگندمی و شلوار شش‌جیب خاکی، در سنگرهای غبارآلود دیده بودیم. البته گاهی هم او را با لباس عادی، میان مردم سیل‌زده یا کنج مجلس روضه دیده بودیم و گاهی با لباس اتوکشیده نظامی کنار رهبرانقلاب؛

هرچند که به قول خود ایشان: «[در جلسات رسمی] حاج قاسم یک گوشه‌ای می‌نشست که اصلاً دیده نمی‌شد. آدم گاهی اوقات می‌خواست بداند یا استشهاد کند، باید می‌گشت تا او را پیدا می‌کرد. خودش را جلوی چشم قرار نمی‌داد. تظاهر نمی‌کرد.» (۱۳۹۸/۱۰/۱۸)

ما آینده‌ای نزدیک بین احتیاج داشتیم که خدا به ما رساند. یک‌روز که زینب سلیمانی، دختر حاج قاسم، به دیدار رهبرانقلاب رفته بود، برای ایشان هدیه‌ای برد که در واقع هدیه‌ای بزرگ برای همه ما بود: زندگی‌نامه خودنوشت حاج قاسم.

کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» کلمات حاج قاسم است

دربارهٔ خود او؛ از روزهای پیش از تولد تا روزگار جوانی‌اش.

چند خطی که در ادامه می‌خوانید، کلمات خود

حاج قاسم‌اند دربارهٔ روزگاری که پدر روستایی‌اش بدهی

سنگینی به کدخدای ده داشت و قاسم سیزده‌ساله

به شهر آمده بود تا کار کند و کمک خرج پدر باشد.

«صدای اذان بلند شد. از دوران کودکی نماز می‌خواندم،

اگرچه خیلی از قواعد آن را درست نمی‌دانستم.

صدای نماز پدرم یادم است، همراه با دعای پس
از سجده که پیوسته زمزمه می‌کرد:
الهی به عزت و جلالت، خوارم مکن
به جرم گنه، شرمسارم نکن
مرا شرمساری به روی تو هست
مکن شرمسارم مرا پیش کس

نماز خواندم. به یاد زیارت «سید خوشنام، پیر خوشنام»
دهمان افتادم. از او طلب کردم و نذر کردم: «اگر
کار خوبی گیرم آمد، یک کله قند داخل زیارت
[بقعه امام زاده] بگذارم.»

...به آخر خیابان رسیدم. از پله‌های یک ساختمان بالا
رفتم. صدای همهمهٔ زیادی می‌آمد. بوی غذا آن‌چنان
پیچیده بود که عن‌قربیب بود بیفتم. سینی‌های غذا
روی دست یک مرد میان‌سال، تندتند جابه‌جا می‌شد.
مرد چاقی پشت میز نشسته بود و پول می‌شمرد:
یک دسته پول! محو تماشای پول‌ها بودم و شام‌هام
مست از بوی غذا.

مرد چاق نگاه‌ی کرد. با قدری تندی سؤال کرد:
«چه کرداری؟» با صدای زار گفتم: «آقا، کارگر نمی‌خوای؟»
آن قدر زار بودم که خودم هم گریه‌ام گرفت.
چهرهٔ مرد عوض شد.

گفت: «بیا بالا.» از چند پله کوتاه آن، بالا رفتم.

با مهربانی نگاهم کرد. گفت: «اسمت چیه؟» گفتم:

«قاسم.»

- فامیلت؟

- سلیمانی.

- مگه درس نمی‌خونی؟

- چرا آقا؛ ولی می‌خوام کارهم بکنم.

مرد صدا زد: «محمد، محمد، آمد.» مرد میان‌سالی

آمد. گفت: «بله حاجی.» گفت: «یک پرس غذا بیار.»

چند دقیقه بعد، یک دیس برنج با خورشت آورد. اولین

بار بود می‌دیدم. بعداً فهمیدم به آن چلو خورشت

سبزی می‌گویند. گفت: «بگذار جلوی این بچه.»

طبع عشایری ام و مناعت طبع پدر و مادرم اجازه نمی‌داد این جوری غذا بخورم. گفتم: «نه، ببخشید. من سیرم.» در حالی که از گرسنگی و خستگی، نای حرکت نداشتم. حاجی که بعداً فهمیدم حاج محمد است، با محبت خاصی گفت: «پسرم بخور... می‌تونی کار کنی و همین‌جا هم بخوابی و غذا بخوری. روزی پنج تومان به تو می‌دهم. اگر خوب کار کردی، حقوقت را اضافه می‌کنم.» برق از چشمانم پرید. از زیارت «سید خوشنام، پیر خوشنام» تشکر کردم که مشکلم را حل کرد.

...موفق شدم پس از پنج ماه، هزار تومان برای پدرم

پول بفرستم. شاید بزرگ‌ترین پیروزی و موفقیت من تا

آن روز بود. بالاخره موفق شدم قرض پدرم را ادا کنم.»

(صص ۵۱-۴۷)

